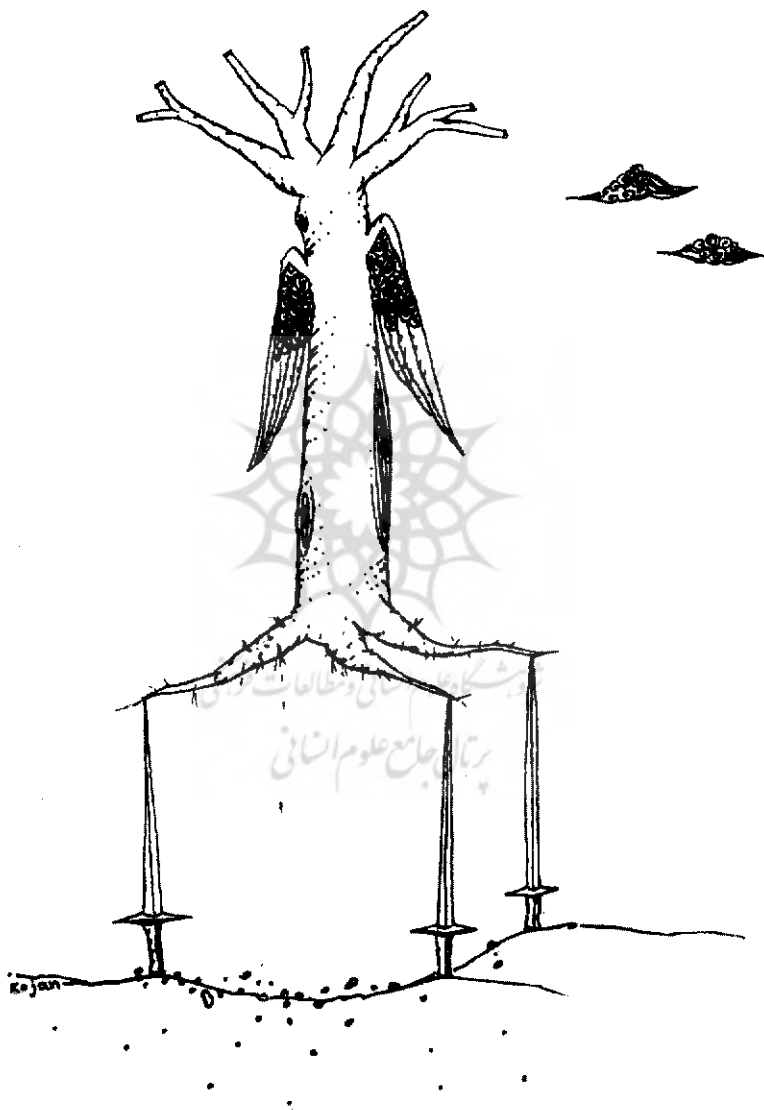


دلهره* وجودی . حمیدرضا نمازی

«زندگی نگرانی است». مارتین هایدگر

۱۹

اگزستانسیالیسم، گرایش فلسفی معاصر است که در پی نزدیک کردن فلسفه با زندگی روزمره انسان‌هاست. مدعای اصلی اگزستانسیالیسم این است که فلسفه باید چنان باشد که انسان بتواند پاسخ مشکلات خود را در آن بیابد. از این رو اگزستانسیالیست‌ها معتقدند فیلسوفان، سده‌هاست که به بی‌راهه رفته‌اند و پرسش‌هایی را در افکنده‌اند که گره‌ای از کار فرو بسته آدمیان نمی‌گشاید. اضطراب، یکی از مشکلات ملموس زندگی آدمی است و به همین جهت در اگزستانسیالیسم اعتبار بحث کردن پیدامی‌کند. ریشه اضطراب، آنجاست که می‌خواهیم و نمی‌شود به تعبیری ساحات انفسی و آفاقی آدمیان هماهنگ و همسو عمل نمی‌کند و آدمی را مدام بر سر دو راهه تفریق و تصمیم می‌نشانند. پیش از پیدایش اگزستانسیالیسم، مسأله اضطراب متعلق به مباحث روان‌شناختی بود ولی این موضوع به فلسفه کشانده شد. در روان‌شناسی، اضطراب امری آسیب‌شناسانه و نابهنجار تلقی می‌شود که در تقابل و تغایر با آرامش و مخل بهداشت روانی است. اما در اگزستانسیالیسم اضطراب شرط حصول شهود است. منبع و

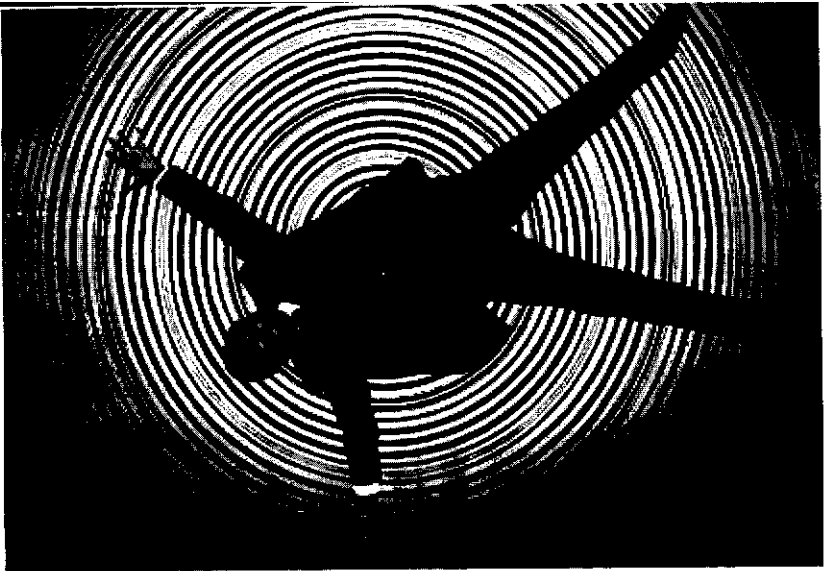


روش کسب معرفت در اگزیستانسیالیسم، شهود^۱ است. از طرفی شهود در همه اوضاع پدید نمی آید بلکه حصول آن منوط به دلهره است. به تعبیری دلهره، شأنی معرفت شناختی نیز پیدا می کند. از منظر هایدگر^۲، وجودشناسی بنیادی (ontologie fondamentale) در پی آن است تا دازاین (Dasein) را بشناسد. دازاین همان انسان است. از آن حیث که او تنها موجودی است که پیوسته با مسأله وجود مواجه است. به زبانی ساده، انسان تنها موجودی است که وجودش برای خودش حضور دارد. از این رو دازاین واجد وجودی متمایز از سایر موجودات زنده است. شناخت جوهر دازاین نیز همان فهم توان وجودی آن است. هایدگر توان وجودی دازاین را با برون افکندن می سنجد. از دید او انسان موجودی است که از طریق برون افکندن خویش، به خود باز می گردد. به تعبیری فیلسوفانه، جوهر دازاین، همان قیام در عالم است. همین قیام در عالم یا برون افکنی در جهان است که به جهان معنای دهد. دازاین بر اساس ساختارش با برون افکنی وجود غلیظ تری پیدا می کند. به بیانی ساده، از بودن به بیشتر بودن می رسد. به عنوان مثال یکی از تمرینات وجودی که باعث تغلیظ وجودی دازاین می شود، شعر گفتن است. زبان در نظر هایدگر خانه وجود است. انسان آن چیزی است که سخن می گوید. حتی سکوت هم در نسبت با کلام سنجیده می شود. کلام در شکل نااصیل آن همان است که به و راجحی تعبیر می شود اما شکل اصیل آن که موجب برون افکندن دازاین می شود، شعر است. تمرین وجودی دیگر، مرگ اندیشی و مرگ پذیری است. در مرگ اندیشی انسان از زیر نفوذ «ما» بیرون کشیده شده و توان وجودی اش عیان می شود. اما آنچه همه ساختارهای دازاین را گرد می آورد و از این رو می توان آن را ساختار اساسی و بنیادی دازاین نامید، نگرانی یا پروا است. پروا در هر حالت آن چه اصیل و چه نااصیل، رابطی است میان جهان دازاین و جهانهای دیگر.

به دیگر سخن، پروا یا نگرانی اهمیتی اساسی در وجودشناسی بنیانی هایدگر دارد و همانگونه که در آغاز آمد، شرط فهم و شهود است.^۳

در اگزیستانسیالیسم سه نوع دلهره را می توان باز شناخت و طرح کرد:

یکم - دلهره هستی - فیلسوفان قرون وسطی نظام امکان و وجوب را در فلسفه بنانهادند. تلقی ساده نظام امکان و وجوب این است که هر چیز در جهان دارای ضرورتی است که از ناحیه غیر به او داده شده و به اصطلاح ضرورت بالغیر دارد. چنین نگاهی به عالم نوعی آرامش و سکینه ایجاد می کند. این برداشت از عالم اقتضای کند که هیچ چیز دستخوش عدم نشود مگر آنکه



علتی که او را ضروری کرده است معدوم شود. از طرفی چون در رأس علت‌ها یک واجب الوجود بالذات نشسته است و او است که ضرورت می‌بخشد، پس نوعی قطعیت و ضرورت در این جهان حاکم می‌شود که جهان را مطمئن می‌کند. اما از آن سو اگر نظام امکان و وجوب دیگر توان اقتاع و ارضای منطق را نداشته باشد، در آن صورت سررشته حیات را می‌شود چنان که هر لحظه گویی لحظه آخر است و دیگر امری ضامن بقا و دوام و قوام هستی نیست، بدین جهت شاید دلهره هستی را بتوان دلهره نیستی نامید. دو سؤال مهم بانفی نظام امکان و وجوب بی پاسخ می‌ماند و بر دلهره می‌افزاید: یکی اینکه چرا جهان به جای اینکه باشد، هست و دوم اینکه چرا جهان به جای آنکه اینگونه نباشد، اینگونه است.

اگر این دو سؤال پاسخ نیابد، که در نظر اگزیستانسیالیست‌هایی همچون کیر گگور، سارتر و همچنین هایدگر پاسخ نمی‌یابد، جهان، پوچ (absurd) می‌شود و دلهره هستی بر جان انسان و جهان می‌افتد.

دوم - دلهره اینجا و اکنون - آدمیان حفظشان از جهان محدود است. کانت به ما آموخت که انسان‌ها مکامند و زمانمندند و بهره‌شان از زمان و مکان نیز مشخص و محدود است. ما فقط می‌توانیم در هر لحظه، یک مکان مشخص انتخاب کنیم و مجبوریم در زمان خاصی حیات داشته باشیم، اما گویی سرشت آدمی از این محدودیت راضی نیست و خواستی نامنتهانسبت به زمان و مکان دارد. به عنوان مثال همان گونه که او نامونو^۴ اگزیستانسیالیست اسپانیایی، می‌گوید «انسان‌ها خواستار جاودانگی‌اند و درد نماندن آزارشان می‌دهد»، اوریثه همه دردهای بشر را همان درد جاودانه نماندن می‌داند.

باری، آدمیان توان تسری دادن خویشتن را به همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها ندارند و از این رو نسبت به زمان و مکانی که از دستشان می‌گریزد، مضطربند.

سوم - دلهرهٔ آزادی - داستایفسکی دورهٔ امنیت و آزادی را یکی از ریشه‌های ترین دور راه‌های مسیر زندگی می‌داند. از نظر او آدمیان از آزادی به امنیت می‌گریزند و بالعکس. انسان، در کودکی امنیت دارد چون تصمیم نمی‌گیرد و مسئولیتی بر دوش او گذاشته نشده است. اما وقتی به جوانی می‌رسد می‌خواهد بر پای خود بایستد و از این رو، بر مسند تصمیم می‌نشیند. او به راه آزادی می‌رود ولی بعد از مدتی در می‌یابد که در ازای این آزادی، امنیت و آرامش دوران بی‌تصمیمی و بی‌مسئولیتی را داده است. شاید تیپ‌شناسی روان‌شناختی انسان‌ها، در اینکه کدام راه را برمی‌گزینند مؤثر باشد. اما در هر حال آزادی، اضطراب‌زاست و فکر و ذکر اختیاری دوزخ می‌سازد.^۵ دلهرهٔ آزادی در ضمیر کسی ایجاد می‌شود که خود را آزاد می‌بیند؛ تازمانی که انسان به آزادی اش یقین داشته باشد دلهره پابرجاست اما همین که تصمیم، انتخاب و گزینش صورت گرفت، انسان با این بیان که تصمیم دیگری نمی‌توانست بگیرد، از دلهرهٔ آزادی می‌گریزد!

پایان سخن آنکه، می‌خواهیم پاک بمانیم و نمی‌شود. می‌خواهیم جاودانه بمانیم و نمی‌شود. می‌خواهیم آزادی را در امنیت به دست آوریم و نمی‌شود. می‌خواهیم از آفاق به انفس معناده‌ایم و گویا دیگر نمی‌توانیم. چاره‌ای نداریم جز آنکه اضطراب را بپذیریم و برآیند درد و لذت‌هایمان را با اضطراب معنا کنیم. ♦ ♦

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مجله علمی-پژوهشی

* در ترجمه‌های فارسی دلهره، نگرانی، اضطراب، تیمار، تیمارداشت، پروا و هراس گاه معادل هم به کار می‌روند. گرچه که مذاقه فلسفی باید در پی وضوح و تمایز باشد و مراد هر کدام را مشخص کند. در این مقاله، این مهم لحاظ نشده است تا خواننده به نحوی اشاری با این معادل‌ها آشنا شود.

۱- باشهود عرفانی متفاوت است.

۲- مارتین هایدگر (M. Heidegger) ۱۹۷۶-۱۸۸۹ م. فیلسوف آلمانی.

۳- فهم فلسفه هایدگر محتاج فهم تاریخ فلسفه غرب است و اینکه چگونه انسان در مقابل جهان قرار گرفته است. تفکیک سوژه و ایزه در نهایت به بی‌خاتمائی بشر منجر شده است. هایدگر در پی آن است تا انسان در مقابل جهان (که سوژه دکارتی، قلهٔ آن است) را به انسان در جهان بدل کند. دوازین انسانی است که آمیختهٔ جهان است نه فقط شناساگر آن.

4. Miguel de Unamuno

فکر و ذکر اختیاری دوزخ است

۵- جمله دانه که این هستی فُخ است

مولانا



سکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجله جامع علوم انسانی

حاضرین در عکس به ترتیب از سمت راست
آقایان دون ژوان ، هملت و دکتر فاوست